ایثار و مقاومت
ارتباط با ما ۸۸۵۲۳۰۶۰

گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید سرهنگ فراجا مهدی سعادتی و مادر شهید محمدحسین سعادتی از شهدای جنگ تحمیلی رمضان

فرزند جانباز دفاع مقدس شهید جنگ رمضان شد

صغری خیل‌فرهنگ

فاطمه سلیمانی، همسر شهید سرهنگ فراجا، مهدی سعادتی و مادر شهید محمدحسین سعادتی است از شهدای جنگ تحمیلی رمضان. همان ابتدای همکلامی می‌گوید: «افتخار من این است که ۱۰سال در کنار مردی زندگی کردم که آرزویش شهادت بود و خداوند سرانجام او را به آرزوی دیرینه‌اش رساند و پسرم هم با وجود سن کم، در کنار پدرش آسمانی شد.» هشتم فروردین‌ماه ۱۴۰۵، محمدحسین همراه با پدرش سرهنگ مهدی سعادتی به شهادت رسید. آخرین دست‌نوشته محمدحسین در دفترچه یادداشتش این بود: «حرفم رو بشنون یهودیا، تموم کارتون به زودیا...» واگویه‌های مادر و همسر شهید را پیش رو دارید؛


شهید مهدی سعادتی در کنار فرزندش شهید محمد حسین سعادتی

نیروی خدوم و فداکار فراجا

شهید مهدی سعادتی از نیروهای خدوم و فداکار فراجا، متولد نهم آذرماه سال ۱۳۶۷ و اهل شهرستان خمین در استان مرکزی بود. ایشان سال‌ها از عمر خود را در مسیر خدمت به مردم و برقراری امنیت سپری کرد. و شهید محمدحسین سعادتی، پسر عزیزم، متولد سوم فروردین‌ماه سال ۱۳۹۷ و دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی بود. کودکی باهوش، مهربان، بازیگوش، زرنگ و بسیار دلسوز که با وجود سن کم، دنیای شیرین و پرمحبتی برای ما ساخته بود. محمدحسین هشتم فروردین‌ماه ۱۴۰۵، همراه با پدرش به شهادت رسید. آشنایی من و آقا مهدی به سال ۱۳۹۳ برمی‌گردد. آن زمان در کلاس حفظ قرآن شرکت می‌کردم و خواهر شهید سعادتی مربی من بود. بعد از مدتی، ایشان پیشنهاد ازدواج با برادرش را مطرح کرد.

آشنایی ما به شیوه سنتی و از طریق خانواده‌ها شکل گرفت. چند مرتبه رفت‌وآمد و گفت‌وگو داشتیم و درباره مسائل مختلف زندگی صحبت کردیم تا اینکه این آشنایی به ازدواج ختم شد و زندگی مشترک‌مان را آغاز کنیم.

سفره عقد و دعای شهادت

من از دوران مجردی همیشه علاقه داشتم با یک فرد نظامی ازدواج کنم. طبیعتاً از سختی‌ها و دشواری‌های این شغل هم بی‌اطلاع نبودم و می‌دانستم زندگی با یک نظامی، به‌ویژه کسی که در نیروی انتظامی خدمت می‌کند، اقتضائات خاص خودش را دارد.

اما لباس سبز نظامی، به‌خصوص لباس نیروی انتظامی، برای من حس بسیار خوشایندی داشت. وقتی آقای سعادتی برای خواستگاری آمد، احساس کردم بسیاری از معیارها و ملاک‌هایی را که برای انتخاب همسر در نظر داشتم، در ایشان وجود دارد. همین موضوع باعث شد با اطمینان بیشتری این مسیر را انتخاب کنم.

ایشان در همان جلسات ابتدایی خواستگاری، درباره اعتقادات، مسائل دینی و خط قرمزهای زندگی مشترک صحبت‌های زیادی داشت و برایشان مهم بود که همسر آینده‌شان از نظر فکری و اعتقادی با ایشان هم‌مسیر باشد. یکی از موضوعاتی که تأکید زیادی روی آن داشت، مهریه کم بود. همیشه می‌گفتند مهریه باید به‌اندازه‌ای باشد که خودم بتوانم آن را پرداخت کنم.

اما نکته‌ای که هیچ‌وقت از خاطرم نمی‌رود، صحبت ایشان در لحظات آغاز زندگی مشترک‌مان بود. وقتی سرسفره عقد نشستیم، به من گفت: «آرزوی من شهادت است و از شما می‌خواهم برایم دعا کنید تا به آرزویم برسم.»

آن روز شاید نمی‌دانستم این جمله روزی چه معنای عمیقی در زندگی‌مان پیدا خواهد کرد.

محمدحسین شهید و محمدامین

من لیاقت ۱۰ سال زندگی مشترک در کنار آقا مهدی را داشتم؛ ۱۰ سالی که با تمام وجود می‌توانم بگویم از شیرین‌ترین و ارزشمندترین روزهای عمرم بود. زندگی‌ای پر از محبت، خاطره و لحظه‌هایی که آن روزها شاید عادی به نظر می‌رسیدند، اما امروز هر کدام‌شان برای من دنیایی ارزش دارند.

ثمره این ازدواج دو پسر عزیز به نام‌های محمدحسین و محمدامین است. محمدحسین، فرزند بزرگم، متولد سال ۱۳۹۷ و محمدامین، پسر کوچکم، متولد سال ۱۴۰۲ است. متأسفانه در هشتم فروردین‌ماه ۱۴۰۵، محمدحسین عزیزم همراه با پدرش به شهادت رسید و محمدامین برای من باقی ماند.

رفیق، همراه و تکیه‌گاه

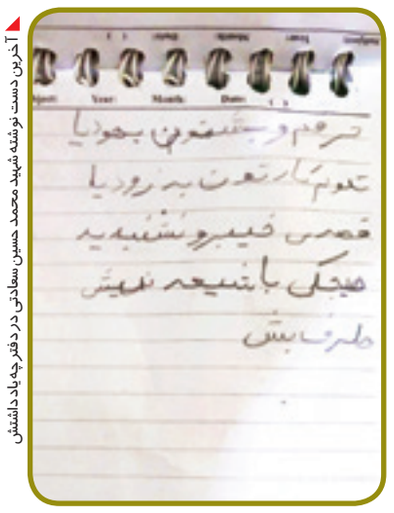
آقا مهدی بسیار خوش‌اخلاق، مهربان، خوش‌رو و به‌شدت شوخ‌طبع بود. از آن دسته آدم‌هایی که حتی در شرایط سخت هم تلاش می‌کرد حال اطرافیان‌شان خوب باشد. همیشه سعی داشت با شوخی و رفتار محبت‌آمیزشان لبخند به لب دیگران بیاورد.

ایشان روحیه بسیار لطیفی داشت و محبت‌شان را هم در رفتار و هم در کلام نشان می‌داد. برای من فقط یک همسر نبود؛ رفیق، همراه و تکیه‌گاهی بود که در تمام لحظات زندگی می‌توانستم روی حضور و محبتش حساب کنم.

پدری مهربان

آقا مهدی انسانی بسیار مؤمن، معتقد و بااخلاص بود. در خانواده‌ای مذهبی و متدین رشد کرده بود. پدرشان از جانبازان دوران دفاع‌مقدس بود که بعدها بر اثر عوارض ناشی از جانبازی به رحمت خدا رفت.

فضای تربیتی خانواده و اعتقادات عمیقی که از کودکی با آن بزرگ شده بود، تأثیر زیادی در شخصیت ایشان داشت. ایمان برای آقا مهدی فقط در حد اعتقاد قلبی نبود، سعی می‌کرد آن را در رفتار، انتخاب‌ها و سبک زندگی هم نشان دهد. همیشه برای انجام وظایف دینی و اخلاقی اهمیت زیادی قائل بود و از همان ابتدای زندگی مشترک‌مان هم آرزوی شهادت را با من در میان گذاشته بود.


آخرین دست‌نوشته شهید محمد حسین سعادتی در دفترچه یادداشتش



طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۷۴۹

رابطه من و آقا مهدی سرشار از عشق، محبت و احترام متقابل بود. ایشان در تمام سال‌های زندگی مشترک‌مان احترام ویژه‌ای برای من قائل بود. اگر بخواهم بدون اغراق بگویم، شاید در تمام این سال‌ها فقط دو بار پیش آمده باشد که نام مرا به‌تنهایی و بدون پسوند صدا کند. همیشه با محبت می‌گفت: «فاطمه خانم»، «عزیزم»، «خانمم» و... و من همیشه شرمنده این همه محبت و احترام ایشان بودم.

در رابطه با بچه‌ها هم همین‌طور بود؛ پدری بسیار مهربان که مدام قربان‌صدقه فرزندانش می‌رفت. نکته جالب در رفتارش این بود که هیچ‌وقت به سن کم بچه‌ها توجه نمی‌کرد و به‌خصوص با محمدحسین، درست مثل یک انسان بزرگسال رفتار می‌کرد. یعنی همان‌قدر منطقی، محترمانه و با ملاحظه با او صحبت می‌کرد که با یک فرد بزرگسال. برای نظر و حرف‌هایش ارزش قائل بود و هیچ‌وقت صرفاً به خاطر کودک بودنش، او را دست‌کم نمی‌گرفت.

خدمت صادقانه و بی‌منت

آقا مهدی در محیط کار بسیار مسئولیت‌پذیر و وظیفه‌شناس بود. مهم‌ترین دغدغه‌اش رضایت مردم و گره‌گشایی از مشکلات آنها بود. بارها به ایشان سمت‌های مدیریتی پیشنهاد می‌شد، اما قبول نمی‌کرد. می‌گفت: «من دوست دارم جایی باشم که مستقیماً با مردم سروکار داشته باشم.»

همیشه اعتقاد داشت وقتی لباس مقدس نظامی را می‌پوشی، دیگر وظیفه‌ای جز خدمت صادقانه و بی‌منت نداری. خیلی از مردم برای حل مشکلات‌شان با ایشان تماس می‌گرفتند یا حضوری مراجعه می‌کردند و آقا مهدی تا جایی که می‌توانست برای راه انداختن کارشان تلاش می‌کرد. برای او فرقی نداشت چه کسی مراجعه کرده یا مشکلش چقدر کوچک و بزرگ است؛ دوست داشت هیچ‌کس دست خالی از پیش برنگردد.

بارها می‌گفت دعای خیر مردم برای من کافی است و همین که بتوانم مشکلی از کسی حل کنم، برایم ارزشمند است.

و گویاترین روایت از روحیه مسئولیت‌پذیری ایشان، به همان روز حادثه برگردد. روز هشتم فروردین. آقا مهدی با اینکه مرخصی بود، حدود دو ساعت پیش از حادثه به من گفت باید به کلانتری برویم، چند پرونده دارم که باید رسیدگی کنم تا این بنده‌های خدا معطل من نمانند.

یعنی حتی در روزی که می‌توانست در کنار خانواده و فرزندانش استراحت کند، دغدغه‌شان مردمی بود که برای حل مشکلات‌شان به ایشان مراجعه کرده بودند. این آخرین بار بود که مسئولیت‌پذیری و تعهدش را در زندگی روزمره می‌دیدم، همان روحیه‌ای که همیشه با آن زندگی کرد.

نابودی رژیم صهیونیستی و بخشش مهریه!

درباره حملات و جنایت‌های رژیم صهیونیستی با هم صحبت می‌کردیم. حتی گاهی بین خودمان قول و قرارهایی درباره نابودی رژیم صهیونیستی می‌گذاشتیم، من به ایشان می‌گفتم: «اگر اسرائیل غاصب نابود شود، مهریه‌ام را می‌بخشم!» و ایشان هم با خنده می‌گفت: «کی می‌شود که فقط اسرائیل نابود و یک دین بزرگ هم از گردن من برداشته شود!»

البته گفت‌وگوهای ما فقط به این شوخی‌ها محدود نمی‌شد. آقا مهدی درباره اتفاقات منطقه و تحولات جنگ تحلیل‌های زیادی داشت. انسان بسیار تحلیلگری بودند و معمولاً پیش‌بینی‌های او درست از آب درمی‌آمد. همیشه اتفاقات را با دقت دنبال می‌کرد و نسبت به آینده و پیامدهای این درگیری‌ها دغدغه داشت.

بعد شهادت آقا دیگر خوب نبود

آخرین روزی که در کنار هم بودیم، هشتم فروردین‌ماه بود. حدود ساعت یک ظهر به منزل رسیدیم. آقا مهدی وضو گرفت تا نماز بخواند. همان موقع رو به من کرد و گفت: «خانم، بیا یک قول به هم بدهیم که همیشه نمازمان را اول وقت بخوانیم.»

شاید آن روز این جمله برای من یکی از همان توصیه‌های همیشگی و زیبای همسرم بود. نمی‌دانستم آن روز آخرین ساعات حضورمان در کنار یکدیگر است و قرار است زندگی‌ام به قبل و بعد از همان روز تقسیم شود.


شهید مهدی سعادتی

راستش بعد از شهادت حضرت آقا، مهدی به‌شدت تحت‌تأثیر قرار گرفت. آن اتفاق برایش بسیار سنگین بود. به یاد دارم همان سحرگاه دهم ماه مبارک رمضان، پس از ساعت‌ها گریه و ناراحتی، راهی محل خدمتش شد و از نخستین افرادی بود که در میدان حاضر شد و با مشت‌های گره‌کرده شعار می‌داد. بعد از شهادت حضرت آقا، دیگر آن خنده‌های همیشگی را کمتر بر لب داشت. بارها می‌گفت: «من دیگر دنیا را دوست ندارم؛ دیگر هیچ‌وقت حالم خوب نمی‌شود.» این تغییر حال در او کاملاً محسوس بود. دلبستگی و ارادت عمیقی به حضرت آقا داشت و شهادت ایشان تأثیر عجیبی بر روحیه او گذاشته بود. سرانجام، ۲۸ روز پس از شهادت حضرت آقا، همسرم به آرزویی که سال‌ها در دل داشت، رسید.

توصیه به ولایتمداری

آقامهدی همیشه به ما توصیه می‌کرد پشتیبان ولایت‌فقیه باشیم. بارها می‌گفت: «اگر در مسیری که ولایت برایمان مشخص می‌کند حرکت کنیم، همیشه پیروز خواهیم بود و ان‌شاءالله روزی شاهد ظهور امام زمان(عج) خواهیم بود.» این اعتقاد در زندگی ایشان ریشه‌دار بود و سعی می‌کرد در عمل هم به آن پایبند باشد.

پسر عزیز و قشنگم

محمدحسین عزیزم، پسر قشنگم، سوم فروردین‌ماه سال ۱۳۹۷، مصادف با شب آرزوها، به دنیا آمد و شد دنیای من و پدرش. یکی از زیباترین اتفاق‌های زندگی‌مان تولد او بود. او پسری فوق‌العاده مهربان، دلسوز، شجاع و نترس بود. از آن بچه‌هایی که غم و غصه دیگران را غم خودش می‌دانست و خوشحالی دیگران برایش شادی‌آور بود.

گریه برای کودکان غزه

یک بار کلیپی از کودکان غزه که زیر آوار مانده بود، در گوشی من دیده بود. بعد از آن، تا چند روز چشمانش از یادآوری آن تصاویر اشکی می‌شد و مدام به من می‌گفت: «مامان، کاش این صحنه‌ها از جلوی چشم من بره.» همین اتفاق برای من نشان می‌داد، چقدر قلب مهربان و حساسی دارد. با اینکه خودش کودک بود، درد و رنج کودکان دیگر را به‌خوبی درک می‌کرد و از دیدن ناراحتی آنها غصه‌دار می‌شد. از نظر هوش و استعداد هم واقعاً فوق‌العاده بود. بسیار باهوش، زرنگ و نکته‌سنج بود و در عین حال شیطنت‌های کودکانه خودش را هم داشت. ترکیب عجیبی از شیطنت، هوش، مهربانی و معرفت بود. من همیشه آینده درخشانی را برایش تصور می‌کردم و فکر می‌کردم روزی قرار است اتفاق‌های بزرگی در زندگی‌اش رقم بخورد.

وابسته پدر بود

یکی از خاص‌ترین ویژگی‌های محمدحسین، علاقه و وابستگی عمیقش به پدرش بود. آقامهدی هم علاقه عجیبی به محمدحسین داشت. این دو نفر فقط پدر و پسر نبودند؛ رفیق و همراه یکدیگر بودند.

محمدحسین همیشه می‌گفت: «من باید پیش بابام بخوابم.» آقا مهدی هم با محمدحسین طوری رفتار می‌کرد که انگار با یک دوست و همراه بزرگسال صحبت می‌کند. برای حرف‌هایش ارزش قائل بود و همیشه با احترام و منطق با او برخورد می‌کرد. امروز وقتی به علاقه این دو به یکدیگر فکر می‌کنم، دلم پر از دلتنگی می‌شود. محمدحسین انگار نمی‌توانست دوری از پدرش را تحمل کند و آقا مهدی هم همیشه محمدحسین را همراه و همدم خود می‌دانست.

سرانجام در هشتم فروردین‌ماه ۱۴۰۵، این پدر و پسر در کنار یکدیگر به شهادت رسیدند و حالا در کنار هم آرام گرفته‌اند. برای من که سال‌ها شاهد عشق و وابستگی این دو بودم، حتی تصور جدایی‌شان هم سخت بود.

آخرین دست نوشته محمدحسین در دفترچه یادداشتش این بود: «حرفم رو بشنون یهودیا، تموم کارتون به زودیا...»

جانبازی محمد امین

من هم هنگام اصابت موشک به منزل، در خانه حضور داشتم. به لطف خدا آسیب جدی ندیدم، اما پسر کوچکم، محمدامین از ناحیه سر مجروح شد و به اتاق عمل منتقل شد. خداراشکر که از آن حادثه جان سالم به در برد، هرچند یادگار آن روز تلخ را با خود دارد. هشتم فروردین ۱۴۰۵، حدود ساعت ۲:۴۵ بعدازظهر بود که همسرم از محل کار به خانه آمد. محمدحسین در بالکن خانه ایستاده بود و با شور و حال کودکانه‌اش شعار «خیبر خیبر یا صهیون، لعنت‌الله علی آل‌اسرائیل» سر می‌داد. وقتی پدرش وارد آشپزخانه شد، محمدحسین هم به دنبال او رفت. من و پسر کوچکم، محمدامین، در سالن دراز کشیده بودیم و محمدامین خواب بود. در همان لحظات، به این فکر می‌کردم که بلند شوم و به سمت محمدحسین بروم که ناگهان احساس کردم با شدت بسیار زیادی چند متر به سمت جلو پرتاب شدم. همه‌جا را گردوخاک، آجر و آوار فراگرفته بود. زیر حجم سنگینی از آوار مانده بودم و تا گردن در میان آجرها گرفتار شده بودم.

در آن لحظات، تنها چیزی که به آن فکر می‌کردم محمدامین بود. با خودم گفتم دیگر همه‌چیز تمام شد، اما ناگهان، در میان ناباوری، صدای گریه و صدازدن محمدامین را از زیر آوار شنیدم. نمی‌توانم خوشحالی آن لحظه را توصیف کنم، انگار تمام دنیا را به من داده بودند. اما نمی‌دانستم چند قدم آن‌طرف‌تر، چه مصیبتی در انتظارم است. با تقلای بسیار خودم را از زیر آوار بیرون کشیدم و به کوچه رسیدم. امدادگران عزیز با تلاش فراوان، همسر و فرزندانم را از زیر آوار خارج کردند. محمدامین را دیدم که سرش خون‌آلود بود و گریه می‌کرد. همین که می‌دیدم زنده است، برایم کافی بود. اما محمدحسین عزیزم... بدن کوچکش پر از ترکش بود و متأسفانه همان لحظه به شهادت رسیده بود.

همسرم، آقامهدی بر دوش امدادگران از زیر آوار خارج شد. تا نزدیکی بیمارستان هنوز نبض داشت، اما سرانجام به شهادت رسید. با آن حال، تنها چیزی که توانستم به آن پناه ببرم، لطف و حکمت خداوند بود. هنوز هم با تمام دلتنگی و سنگینی این مصیبت، به خدا توکل می‌کنم و از او می‌خواهم به من توان ادامه مسیر بدهد.

وداع با دو عزیزترین

روز بعد از شهادت، در معراج شهدا فرصت وداع با پیکر همسر و پسر شهیدم را پیدا کردم. لحظه‌ای که امیدوارم هیچ‌کس در زندگی‌اش تجربه نکند. نمی‌دانم چگونه می‌توان آن لحظات را توصیف کرد، اینکه در برابر دو پیکر عزیز زندگی‌ات باید و ندانی ابتدا کنار کدام بنشینی، برای کدام عزاداری و با کدام وداع کنی...

یکی همسرم بود و دیگری پسرم دو عزیزترین زندگی‌ام. نمی‌دانستم داغ کدام را به دل بگیرم و با کدام درد کنار بیایم. شاید سختی آن لحظات را تنها کسی درک کند که چنین مصیبتی را تجربه کرده باشد. لحظاتی به سنگینی جان‌دادن، لحظاتی که هیچ واژه‌ای توان بیان عمق آن را ندارد.

جدول

از راست به چپ

■ ۱- یکی از سه عمل صالح که در نگاه امام صادق(ع) در پیشگاه خداوند بهترین است ■ ۲- از شاهان ساسانی - اثر نیکوس کازانتزاکیس نویسنده یونانی - عارضه نزدیک‌بینی ■ ۳- درخور - سابق - اتاقک زیر کشتی - آب تازی ■ ۴- سر فوتبالی - شیمی قدیمی‌ها - دیرنشین ■ ۵- رشته کوه اروپایی - ماهی کنسروی - نیزار خوزستانی‌ها - روسری سه‌گوش ■ ۶- عتیقه - از ورزش‌های گروهی - عدد هندسی ■ ۷- پل راه‌آهن شمال - سال آذری - سیب گازدزده ■ ۸- پول عراق - توپ خالی - ایالتی در امریکا ■ ۹- حرف دهن‌کجی - ستاره سهیل - از ارکان نماز ■ ۱۰- جوی خون - دشت قطبی - ضعیف ■ ۱۱- جای خالی از هوا - زندان طویل‌المدت - سست و بی حال - رود ■ ۱۲- در اسلام برای حفظ جان واجب است - پزشکی - علامت بیماری ■ ۱۳- مغرور - تکرار حرفی - بدلی و ساختگی - یاری ■ ۱۴- نام دیگر پرنده باشه - خرس استرالیایی - تیمی در فوتبال اسپانیا ■ ۱۵- کشف مهم گالیله، دانشمند ایتالیایی

از بالا به پایین

■ ۱- برگزیده - اتاق چای ادارات ■ ۲- والنجم و الشجر ... - دیدنی فوتبال - بی عرضه و کودن ■ ۳- کرایه، کشوری در شمال شرقی اروپا - گوشت آذری - نت منفی ■ ۴- از اقمار مشتری - حق انحصاری پدیدآورنده اثر - معجزه جاوید پیامبر ■ ۵- دنبال، عقب - شکستن - سیم و کابل ■ ۶- شکست لشکر - محصول استان گلستان - بخیه درشت ■ ۷- کپسول - رفت‌وآمد - کمان و انحنا ■ ۸- جولانگاه کشتی‌ها - محصول کوبا - متارکه ■ ۹- خاخام - بانگ شتر و کبوتر - از میوه‌ها ■ ۱۰- گشوده - پول روسیه - گذرگاه سرپوشیده ■ ۱۱- سنگ سخت - نیم صدای ساعت - حرف فقدان ■ ۱۲- مادر پیامبر اعظم - رباط - صورت ■ ۱۳- ماه سرد - مخترع تلفن - نوعی سوسمار بزرگ - طبل ■ ۱۴- از کشورهایی که نام آن در قرآن آمده است - از جناح‌های سیاسی - تنها موجود زنده دریاچه ارومیه ■ ۱۵- لقوه و لرزش اندام - ستاره اسبق فوتبال انگلیس

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۲					۹
	۴		۵	۹				
۹		۲	۴					۱
						۸	۲	
	۷	۱					۴	
				۶			۷	
				۳	۴			
۸	۵							
					۲	۶	۸	

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۷۴۸

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ش	ه	ر	ض	ا	■	ز	ا	ی	ن	د	ه	ر	و	د
۲	ل	■	ع	ا	ی	د	ی	■	ت	ب	ا	د	ل	■	ا
۳	م	ن	■	د	ل	ا	ر	■	ی	ا	ر	ی	■	ف	ی
۴	ش	ا	ر	■	ا	م	■	ا	■	ت	و	■	ی	س	ر
۵	و	م	ب	ا	ت	■	ا	ک	ر	■	■	ر	ک	و	ک
۶	ر	م	ا	د	■	پ	ز	ش	ک	ی	■	ا	ل	س	ت
۷	ب	ک	ت	■	ک	ی	ا	ن	■	م	ن	ش	ا	■	■
۸	ا	ن	■	م	ر	ت	د	■	ش	گ	ر	د	■	م	ا
۹	■	■	ر	ک	ا	ز	■	ا	ر	ا	م	■	ک	ی	د
۱۰	ه	م	ا	م	■	ا	ر	گ	ا	ن	■	و	ا	ک	ر
۱۱	م	خ	ت	ل	ف	■	س	ر	ب	■	و	س	ت	ر	ن
۱۲	ا	د	ب	■	ی	ه	■	ا	■	ه	ا	■	د	و	ا
۱۳	ه	ر	■	د	ل	م	ه	■	ی	و	ز	ک	■	ب	ل
۱۴	ن	■	د	س	ت	ا	ن	■	ب	ا	د	ی	ه	■	ی
۱۵	گ	و	ن	ت	ر	گ	ر	ا	س	■	ه	ا	م	ا	ن